

بنام حکیم زیان آفرین

حسب حال نویسی (سنت مسنون شاعران)

دکتر محمدباقر محسنی *

حسب حالی ننوشتنی و شد ایامی چند محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند
یکی از متنوع ترین انواع ادبی که در متون ادب فارسی بسیار رایج
می باشد ، حسب حال نویسی است ، که اغلب اوقات در لابلاي آثار گذشتگان
و نویسندگان معاصر به صورت وصفی و گاهی به جنبه روایی به چشم
می خورد .

حسب حال نویسی همچنان که از نامش پیداست ، به نوشته یا
سروده‌ای اطلاق می شود که نویسنده یا شاعر ، درباره اخلاقیات و روحیات
، به ویژه در تألمات روحی و معنوی و وضع زندگی و کیفیت معاش خود ،
قلم فرسایی کرده و شرح احوال کنونی و سوانح حوادث شخصی و تیمار
خواری زن و فرزند و ذکر پیروی و حسرت بر جوانی خود را در حالت غم و
تنهایی خویش به تصویر بکشد . و در حقیقت نوعی بدیهه گویی بکند .

از نظر معانی لغوی نیز ترکیب حسب حال در معانی فوق وضع شده
است چنان که مرحوم دهخدا ، در لغت نامه جامع خود می نویسد : « حسب
حال (ترکیب اضافی) وقایع روز ، حوادث جاریه ، احوال کنونی ، شعری که
در وقایع حاضره ، گویند .^۱

بنابراین ، حسب حال نویسی ، و تذکره نویسی نیست ؛ بلکه نوعی از
« اتوبیوگرافی » آنها در حالت مخصوص و تألمات روحی و معنوی به شمار
می آید ، که شاعر و نویسنده تحت تأثیر عواطف قرار گرفته و احوال کنونی
خود را نجوا می کند .

از قلم و بیان بسیاری از نویسندگان و سراینندگان ادب فارسی نیز می‌توان همین مفهوم را از ترکیب حسب حال برداشت نمود، چنان‌که نویسندۀ توانای چهار مقاله؛ حسب حال را با بدیهه‌گویی مترادف می‌آورد و می‌نویسد: «اما باید دانست که بدیهه‌گفتن رکن‌اعلی است در شاعری، و بر شاعر فریضه است که طبع خویش را به ریاضت بدان درجه رساند، که در بدیهه معانی انگیزد، که سیم از خزانه به بدیهه بیرون آید و پادشاه را حسب حال به طبع آورد و این همه از بهر مراعات دل مخدوم و طبع ممدوح می‌باید و شعرا هرچه یافته‌اند از صلوات معظم به بدیهه و حسب حال یافته‌اند.»^۱

چنان‌که واضح می‌نماید، تعبیر عروضی از حسب حال، بدیهه‌گویی است، یعنی شاعر مناسب احوال کنونی و به مقتضای واقعه، شعری بسراید و ذکر وقایع حاضره و حوادث جاریه نماید.

خاقانی چندین بار در مفاهیم یاد شده این ترکیب اضافی را به کار می‌برد، از آن جمله می‌گوید:^۲

گوش کن حسب حال خاقانی گرچه او ژاژ پیشتر خاید
هر چه دارد ضمیر خاقانی در غمش حسب حالی افتاده است

نظامی گنجوی نیز در چند بیت از آثار گران قدرش حوادث جاریه و اتفاقات روزانه را حسب حال می‌نامد و می‌گوید:

گزارندۀ حرف این حسب حال ز برده چنین می‌نماید خیال
خواند به مثل چو در مکنون بی‌تی که به حسب حال مجنون
به حسب حال من پیش آورد ساز بگوید آنچه من گویم برو ناز
یاران صفت مقال گفتند ویشان همه حسب حال گفتند

مسعود سعد نیز حسب حال را در چنین مفهومی به کار می برد :

امروز یاد خواهم کردن ز حسب حال یک داستان که دهر چنان داستان نداشت

از گفته عطار هم می توان این معانی مورد نظر را از ترکیب حسب حال

فهمید :

گفتمش چیست گفته عطار گفت بند است و حسب حالی چند

بنابراین حسب حال نویسی به نوشته یا سروده‌ای اطلاق می گردد ، که نویسنده یا شاعر پستی‌ها و بلندی‌های روزانه خود را در تألمات روحی به رشته تحریر در آورد و همچنان که در شواهد مثالی متعدّد مشاهده می شود ، این نوع نوشته‌ها که در اغلب سروده‌های بزرگان ادب فارسی جلوه‌گری می کند ، بیشتر در ضمن قصاید مدحیّه - برای عرض حال به ممدوح - و مقدمه داستان‌ها یا در اثنای مقطعات و اشعار اخلاقی - به صورت شکوائیه‌ها و اعتذاریه‌ها - و به صورت غزلیات گلایه آمیز از زندگانی و اوضاع و احوال روز سروده می شود و می توان از این نوع سروده‌ها به عنوان راهنمای خوبی برای اطلاع بر احوال کنونی و خصوصیات زندگی شاعر استفاده کرد ، و از نظر انطباقی که با مراحل گوناگون و مختلف زندگی هر فرد دارد ، شیرین و خواندنی است .

و با توجه به گستردگی این نوع سروده‌ها می توان گفت : حسب حال نویسی بین شاعران روشی معمول و سنتی شایع شده است و کمتر کسی از شاعران می توان پیدا کرد که به نوعی به اقتضای حال و زمان حسب حالی ننویسد و حتی بعضی از شعرا از نوشتن چنین سروده‌هایی ، راه گریزی نمی دانند . چنان که جمال الدین اصفهانی می گوید :

سپهر قدرا بشنو ز حال من دو سه بیت که شاعران را از حسب حال نیست گریز
و در جایی دیگر همین شاعر، آن را سنتی مسنون (روشی رایج و
معمول) برای شاعران می‌داند :

ز حال خویش کنون چند بیت خواهم گفت که شاعران را آن هست سنتی مسنون
زنده یاد استاد فرزانه دکتر غلامحسین یوسفی ، این نوع نوشته‌ها را نوعی
خاطره نویسی و گزارش احوال خود شخص می‌دانند و می‌نویسند : این گونه
نوشته‌ها - اگر نویسنده هوشمند و نکته‌سنج و خوش قلم باشد - لطف و مزه‌ای
خاصّ تواند داشت . به علاوه گاه مطالبی در بردارد که در جای دیگر نمی‌توان
یافت ، و می‌افزایند : « چون در این نوشته‌ها از اشخاص و حوادث واقعی سخن
می‌رود از برخی داستان‌ها زنده‌تر و گیراتر از آب در می‌آید ، این گونه آثار در
اصطلاح « حسب حال » خوانده می‌شود و خود انواعی دارد ، مثلاً ممکن است ،
نویسنده بیشتر به ذکر وقایع و مشاهدات خود بپردازد . یا به شرح احوال و
تجارب و عوالم خویش . و نیز بسته به این که وی از چه طبقه‌ای است و نظرگاه
و علاقه‌اش چیست ، و از نمونه‌های برجسته حسب حال ؛ حسب حال برتر
اندراسل ، نوشته‌های فلسفی « خاطرات و حسب حال » کانت ، کتاب « حیات یحیی
» از حاج میرزا یحیی دولت آبادی ، « خاطرات و خطرات » حاج مخبرالسلطنه
هدایت ، « خاطرات سیاسی » سید مهدی فرخ و غیره را نام می‌برند .^۴

حسب حال نویسی از کجا ناشی می‌شود ؟

یکی از خصوصیات ذاتی و اخلاقی افراد بشر این است که سعادت و
خوشبختی را از لوازم ضروری حیات دانسته و وجود آنرا حق مسلم خودشان
می‌دانند ، حتی در برابر وجود نعمت سعادت و بهروزی تشکر و قدردانی را نیز

لازم نمی‌شمارند و هنگامی که غرق در ناز و نعمت و شادکامی هستند، متوجه‌
 اوضاع و احوال خود نیستند، مثلاً زمانی که از نعمت و سلامت برخوردارند،
 توجه و عنایت آگاهانه‌ای در برابر آن ندارند و خود را واجد یک نوع سعادت و
 خوشبختی اضافی نمی‌بینند، تا در مقابل آن نعمت شکر گزار و سپاسگزار باشند
 و براین باورند که اصل نعمت است و سلامت، نه علت و بیماری، و در برابر
 چیزی که باید باشد، نیازی به قدر شناسی و قبول منت نیست، اما آنگاه که به
 مصیبتی گرفتار آیند، نظر بر این که آن را از امور عارضی و غیر ضروری
 می‌دانند، بانگ و فریاد بر می‌آورند و زبان به شکوه و شکایت می‌کشایند و در
 این میان، طایفه شعرا و نویسندگان که طبعاً مردمی زود رنج و کم حوصله و
 گاهی پر مدعا و صاحب توقع هستند، زودتر از دیگران اظهار تألم و تحسّر
 کرده و زبان به شکایت می‌کشایند و می‌توان گفت؛ که بخش مهمی از آثار
 فکری و هنری این طبقه را همین اشعاری که در اثر فشارهای زندگی و
 محیط‌های نامساعد و نامرادی‌ها و ناکامی‌ها سروده شده است، تشکیل می‌دهد
 و این امر سبب می‌شود، که اشعار شکوائیه و حسب حال نویسی بخش
 عمده‌ای از آثار فکری بشر، مخصوصاً شعرای زود رنج را به خود اختصاص
 دهد و پیداست که هر قدر توقعات و انتظارات بیشتر باشد، مراتب ناکامی و
 محرومیت نیز بیشتر خواهد بود، مثلاً شعرائی که خود را صاحب کمالات و
 فضایل فراوان می‌دانستند توقعات بیشتری از درباریان و ممدوحان و حتی مردم
 عادی داشته و بیش از دیگران زبان به شکوه و شکایت گشوده‌اند و گاهی یارای
 گلایه از ممدوحان خود را نداشته و دست به گریبان چرخ‌گردون شده‌اند و
 روزگار و زمانه و تقدیر و سرنوشت را به باد نکوهش گرفته‌اند.

بنابراین هر گویندهٔ توانایی که بر حسب انتظار خودش خریدار نداشته باشد، یا حسودان و بداندیشان در پوستینش بیفتند، طبیعی است که به بث و شکوی خواهد پرداخت و حسب حال خواهد نوشت، و هر سخنور نامی و صاحب فضیلت که خود را با همهٔ اهلیت و استحقاق محروم می‌بیند و نااهلان را سرمست بادهٔ عیش و طرب کامرانی و مخمور سعادت و بهروزی و مشمول عنایت و رفاه و آسایش می‌بیند، این همه بیداد را به چرخش دور قمر نسبت خواهد داد و خواهد نالید که:

| | |
|-------------------------------------|---|
| این چه شوریست که در دور قمر می‌بینم | همه آفاق پر از فتنه و شرّ می‌بینم |
| دختران را همه جنگ است و جدل با مادر | پسران را همه بدخواه پدر می‌بینم |
| ابلهان را همه شربت زگلابست و شکر | قوت دانا همه از خون جگر می‌بینم |
| اسب تازی شده مجروح به زیر پالان | طوق زرین همه در گردن خر می‌بینم |
| پند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن | که من این پند به از گنج گوهر می‌بینم ^۵ |

و حکیمی دیگر از مردم عوام رنج‌ها می‌بیند و هنگام حرکت به حجاز، در غزلی، کدورت و بدبینی خود را نسبت به مردم عوام بغداد چنین نشان می‌دهد:

| | |
|---------------------------------------|---|
| بکشای ساقیان به لب شطّ سر سجوی | و ز خاطر م کدورت بغدادیان بشوی |
| مهر به لب نه از قدح می که هیچ کس | ز ابنای این دیار نیرزد به گفتگوی |
| از ناکسان وفا و مروّت طمع مدار | و ز طبع دیو، خاصیت آدمی مجوی |
| در راه عشق ز هد سلامت نمی‌خرند | خوش آن که با جفا و ملامت گرفت خوی |
| جامی! مقام راست روان نیست در این زمین | برخیز تا نهمیم به خاک حجاز روی ^۶ |

بنابراین علت اصلی پیدایش حسب حال نویسی که اکثر شعرای ما در

آن شیوه چالش کرده‌اند، وجود همین تألمات روحی و گرفتاری‌های شخصی

و اتفاقات ناگوار و ناکامی‌ها و نامرادی‌هاست و بدیهی است که کمتر کسی در طول حیات خود از چنین تألماتی در امان خواهد بود و باز روشن است که این نوع سروده‌ها و شکوائیه‌ها و درد دل‌ها به نوعی، به سفر نامه‌ها و سرگذشت‌ها و دفتر خاطرات روزانه و گاهی به بیوگرافی نویسی‌ها و اتو بیوگرافی نگاری‌ها شباهت خواهد داشت و این امر سبب شده است که اکثر نویسندگان در توضیح حسب حال نویسی، آن را نیز در ردیف شرح حال نویسی و بیوگرافی و اتوبیوگرافی نویسی آورده‌اند و گاه به همان معانی گرفته‌اند. اما تا جایی که سروده‌ها نشان می‌دهند و نوشته‌ها گواهند، در هیچ کدام از آنها به این وضوح و گستردگی وقایع روز، یا حوادث جاریه و احوال کنونی که توأم با تألمات روحی و روانی باشد، پرداخت نشده است. که جهت هرچه بیشتر روشن شدن مطلب به ذکر چند نوع از تألمات روحی و حسب حال بزرگان ادب فارسی اکتفا می‌کنیم:

الف: در حسرت بر گذشته‌های شیرین:

۱- شهریار:

یاد آنکه جز به روی منش دیده وانبود
امروز در میان کدورت نهاده پای
کس دل نمی‌دهد به حبیبی که بی‌وفاست
دل با امید وصل به جان خواست درد عشق
تا آشنای ما سر بیگانگان نداشت
از من گذشت و من هم از او بگذرم ولی
اکنون به کودکی که نبودم اسیر عشق
سوزی نداشت شعر دل انگیز شهریار

وان بسست عهد جز سری از ما، سوا نبود
آنروز در میان من و دوست جا نبود
اول حبیب من به خدا بی‌وفا نبود
آنروز درد عشق چنین بسی دوا نبود
غم با دل رمیده ما آشنا نبود
با چون منی با غیر محبت روا نبود
افسوس می‌خورم که دلم با خدا نبود
گر همره ترانه ساز صبا نبود^۷

۲ - اقبال لاهوری :

یاد ایامی که خوردم باده‌ها با چنگ و نی
 جام می در دست من مینای می در دست وی
 در کنار آئی خزان ما زند رنگ بهار
 ورنیایی فرودین افسرده‌تر گردد زدی
 بی تو جان من چو آن سازی که تارش در گسست
 در حضور از سینه من نغمه خیزد پی به پی
 آنچه من در بزم شوق آورده‌ام دانیکه چیست
 یک چمن گل یک نیستان ناله یک غمخانه می
 زنده کن باز آن محبت را که از نیروی او
 بوریای ره نشینی در فستد با تخت کی
 دوستان خرم که در منزل رسید آواره‌ای
 من پریشان چاده‌های علم و دانش کرده طی^۹

۳ - رهی معیری :

یاد ایامی که در گلشن فغانی داشتم
 گرد آن شمع طرب می سوختم پروانه وار
 آتشم بر جان ولی از شکوه لب خاموش بود
 چون سرشک از شوق بودم خاک بوس درگهی
 در خزان با سرو و نسرینم بهاری تازه بود
 درد بی عشقی ز جانم برده طاقت ور نه من
 بلبل طبعم رهی باشد ز تنهائی خموش
 در میان لاله و گل آشیانی داشتم
 پای آن سرو روان اشک روانی داشتم
 عشق را از اشک ترجمانی داشتم
 چون غبار از شکر سر بر آستانی داشتم
 در زمین با ماه و پروین آسمانی داشتم
 داشتم آرام تا آرام جسانی داشتم
 نغمه‌ها بودی مرا تا هم زبانی داشتم^۹

۴ - بیدل دهلوی :

یاد آن فرصت که عیش رایگانی داشتیم
 یاد آن سامان جمعیت که در صحرای شوق
 سجده‌ای چون آستان بر آستانی داشتیم
 بس که می‌رفتم از خود کاروانی داشتیم

در زمین خاکساری آسمانی داشتیم
 ورنه ما در خاک نومیدی جهانی داشتیم
 در خور عرض بهار او خزانگی داشتیم
 در شکست بال ، فیض آشیانی داشتیم^{۱۱}

یاد آن سرگشتگی ، کز بستنش ، چون گردباد
 ذوق وصلی گشتت برگ خرمن آرامها
 هر قدر او چهره می افروخت ما می سوختیم
 جرأت پرواز هر جا نیست بیدل ورنه ما
 ب : در حسرت بر جوانی :

۱ - شهریار :

وداع جاودانی حسرتا با من جوانی کرد
 به من کاری که با سرو و سمن باد خزانگی کرد
 به زیر بار غم بالای چون تیرم کمانی کرد
 جوانی هم پی جانان شد و با ما جوانی کرد
 غم آن یوسف ثانی مرا یعقوب ثانی کرد
 دگر من با چه امید می توانم زندگانی کرد
 که عمری در گلستان جوانی نغمه خوانی کرد^{۱۱}

جوانی حسرتا با من وداع جاودانی کرد
 بهار زندگانی طی شد و کرد آفت ایام
 کمان ابروی من چون تیر رفت و چرخ چو گلنی
 جوانی کردن ای دل شیوه جانانه بود اما
 عزیزان ماه من تا در محاق چاه هجران شد
 جوانی خود مرا تنها امید زندگانی بود
 جوانان در بهار عمر زیاد از شهریار آرید

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی :

میان کلام و ناز و شادمانی
 همی اندر چکبید از روی من آب
 نسیم مردگان را زنده کسردی
 دو بهر نیکویی از من رمیده است
 جهانش ننگ و رسوایی نماید^{۱۲}

ندیدی تو مرا روز جوانی
 قدی برجسته همچون سر و شاداب
 جمال خسروان را بنده کردی
 کنون عمرم به پایان در رسیده است
 هر آن پیری که بر نائی نماید

۳ - کسایی مروزی :

دریغ صورت نیکو ، دریغ حسن و جمال
 کجا شد آن همه نیرو . کجا شد آن همه حال ؟

دریغ فر جوانی ، دریغ عمر لطیف
 کجا شد آن همه خوبی ؟ کجا شد آن همه عشق

چو کودکان بد آموز را نهیب دوال
شدیم و شد سخن ما فسانهٔ اطفال^{۱۳}

نهیب مرگ بلرزاندم همی شب و روز
گذاشتیم و گذاشتیم و بودنی همه بود

۴ - مؤید ثابتی :

نگرفت انس با من و دوری گزید و رفت
برخاست از کنارم و دامن کشید و رفت
از پیش من چو آهوی وحشی رمید و رفت
گلچین روزگار به صد جور چید و رفت^{۱۴}

از شاخ عمر مرغ جوانی پرید و رفت
آن همدم قدیم که نامش شیباب و بود
یارب مگر چه دید خطا کان بهار عمر
از باغ عمر آن گل نورسته مرا

۵ - سعدی :

آه و دریغ آن زمن دلفروز
راضیم اکنون به پنیری چو یوز
گفتمش : ای مامک دیرینه روز
راست نخواهد شدن پشت گوز^{۱۵}

دور جوانی بشد از دست من
قوت سر پنجهٔ شیری گذشت
پیر زنی موی سیه کرده بود
موی به تلبیس سیه کرده گیر

۶ - حبیب یغمایی :

که نورهٔ خوش من دورهٔ جوانی بود
خوش است هر که نباشد به فکر بود و نبود
قبای هستی از این هر دو تار دارد و پود
فرشته‌ای است برین بام لاجورد اندود
زمانه کاست ز شادی و بر غم افزود^{۱۶}

به روزگار جوانی درود بساد درود
نبود انده بود و نبود خوش بودم
امید داشتیم و عشق داشتیم، آری
هزارها به نام بود آرزو، لیکن
فلک به عمر من افزود و از نشاطم کاست

۷ - ملک الشعراء بهار :

سوی خاک خم گشته از ناتوانی
بگفتا : جوانی ! جوانی ! جوانی !^{۱۷}

سحر گه به راهی یکی پیر دیدم
بگفتم : چه کم کرده‌ای اندر این ره ؟

پی نوشت ها :

- ۱- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه دهخدا، ج ۱۹ ص ۵۳۷
 - ۲- سمرقندی، ابوالحسن عروضی (نظامی عروضی). چهار مقاله عروضی، با شرح و توضیح، دکتر قره‌بگلو و انزابی نژاد، ص ۵۲
 - ۳- خاقانی، دیوان خاقانی، به تصحیح سید ضیاءالدین، سید سجادی
 - ۴- یوسفی، غلامحسین. چشمه‌های روشن، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۶۹
- شمسی
- ۵- «دیوان حافظ، نسخه خلخالی، ص ۳۱۶»
 - ۶- مؤتمن، زین‌العابدین. شعر و ادب فارسی، ص ۲۹۶
 - ۷- شهریار، استاد محمدحسین. کلیات دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۵۴، چاپ اول، انتشارات سعدی، تبریز، ۱۳۲۶ شمسی
 - ۸- اقبال لاهوری، محمد. کلیات اشعار فارسی، ص ۱۳۲، چاپ سوم، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۷۵ شمسی
 - ۹- حاکمی، دکتر اسماعیل. ادبیات معاصر ایران، ص ۱۳۲، چاپ سوم، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۷۵ شمسی
 - ۱۰- شفیع‌ی کدکنی، دکتر محمدرضا. شاعر آئینه‌ها، ص ۲۶۴، (غزل ۲۲۰)
 - ۱۱- شهریار، همان منبع، ج ۱، ص ۱۵۴
 - ۱۲- احمدی بیرجندی، احمد. شعر در زندگی، ص ۱۰۰، چاپ اول، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۳ شمسی
 - ۱۳- همان منبع، ص ۱۰۱
 - ۱۴- همان منبع، ص ۱۷۵
 - ۱۵- سعدی شیرازی، شیخ مصلح‌الدین، گلستان، به تصحیح محمدعلی فروغی، ص ۱۲۵ (باب ششم، حکایت پنجم)
 - ۱۶- احمدی بیرجندی، احمد. همان منبع، ص ۱۷۷
 - ۱۷- همان منبع، ص ۱۷۶